

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

والحق أن تشخص الشيء بمعنى كونه ممتنع الشركة فيه بحسب نفس تصويره إنما يكون بأمر زائد على الماهية مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراك فيه فالمشخص للشيء بمعنى ما به يصير ممتنع الاشتراك فيه لا يكون بالحقيقة إلا نفس وجود ذلك الشيء كما ذهب إليه المعلم الثاني

بعد از اتمام بحث در کلیات ایشان وارد بحث جزئی می شوند. بحث در کلیات بحث آنچنان مهمی نیست به مقداری که در مساله تشخص و جزئی مساله قابل دقت هست. بسیاری از اختلافات و اشکالات بین حکما و همینطور افرادی که فاقد اطلاع در فلسفه متعالیه هستند به بحث تشخص برمی گردد و اینکه مساله تشخص برای آنها آنچنان که باید و شاید روشن نشده است راجع به کلی صحبت شد که ماهیت و صورت طبیعت شیء وقتی که در ذهن، وجود ذهنی پیدا می کند ذهن با قطع نظر از وجود ذهنی و تشخص ذهنی مابه ازائی برای او در خارج فرض می کند چه آن مابه ازاء وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد از این نظر دیگر تفاوتی نیست زیرا آن مابه ازاء دیگر حدی ندارد. یعنی آن مابه ازاء خارج و مایفرض آن تنطبق علیه هذه الصوری دیگر حدی یقفی ندارد که نسبت به یک حدی مابه ازاء وجود داشته باشد و هنگامیکه از آن حدی می گذرد دیگر نتواند صورت ذهنی آن روی مصداق خارجی انعکاس پیدا کند و در مسائل فلسفی نفس تطرق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قاعده خواهد شد و این دیگر به کم و زیادی مساله کاری ندارد. من در یک جا می خواندم که یکی از این آقایانی که پاسخ این شبهات اخیر را داده بود در جوابیه اش، به آن شخص گفته بود مگر شما همان کسی نبودید که می گفتید که کذب و دروغ مصلحتی از نظر کلامی و از نظر قبح و حسن عقلی دارای استحسان است و در آنجا من از شما سوال نکردم که بنابراین وقتی که ما این کذب را از نظر تعلق حسن ذاتی به او مستحسن بدانیم دیگر چه اشکالی دارد که خداوند در قرآن هم از این دروغهایی که دارای حسن ذاتی و حسن مصلحتی است آورده باشد. او در جواب گفته بود که بله این جایز است ولیکن احتمالش یک در میلیون است. خوب اینکه همان حرف آن آقا شد، منتهی با بیان دیگر و با یک کیفیت دیگر که خدای متعال کذب را به عنوان انه ذا مصلحی سلوکی که دارای مصلحت سلوکیه است در قرآن بیاورد و این متصف به حسن عقلی است چون بر آن یک اثر عقلی مترتب است پس این احتمال یک در میلیون باعث نمی شود که تمام آیات قرآن همه متصف به همان صدق و انطباق با عقل باشد و همین که احتمال

آمد. نفس تطرّق احتمال این قرآن را از انعکاشش بر مصادیق صادق می‌کند! حالا چه بگوئید یک در میلیون و چه بگوئید یک در میلیارد دیگر تفاوت نمی‌کند خیلی این مسأله عجیب است و البته استبعادی هم ندارد وقتی که اطلاع، اطلاع کافی نیست و معلومات، معلومات کافی نیست نسبت به مسائل وحیانی و نسبت به مسائل کلامی و نسبت به مسائل فلسفی، آن وقت طبعاً این شدرست‌ناهای عجیب و غریب نسبت به این مسائل درمی‌آید و دیگران هم از این قضیه سوء استفاده می‌کنند یعنی در مبانی خودشان آن را بکار می‌برند. علی کل حال مساله در باب مسائل عقلی عدم تطرّق استثناء و احتمال است. اما مساله تشخیص به آن حقیقتی برمی‌گردد که در قبال آن ماهیت کلیه قابل صدق بر اثنین فصاعداً نیست در حدود و ثغور وجودی خود بلکه آن حقیقت واجب الاستقلال است و آن استقلال آبی از تسری این ماهیت به سایر مصادیق خواهد بود به این جهت مرحوم آخوند می‌فرماید ما باید ببینیم آنچه باعث شده است که این حقیقت دارای یک همچین اتصافی باشد، چیست؟ آن چه علتی است که در اینجا آمده و موجب شده است که این حقیقت و این هویت خارج قابل صدق بر سایرین نباشد و در اینجا من تعمداً تعبیر به ماهیت می‌کنم تا اینکه مساله در توضیح و تبیین تشخیص آن واقعیت خودش را کاملاً نشان بدهد ماهیتی را که ما در نظر می‌گیریم چه ماهیت، ماهیت کلیه در ذهن باشد و چه ماهیت، ماهیت جزئی باشد در هر دو صورت این قابل صدق بر افراد متعدده است و این قابلیت صدق بودنش یا به نحو ابهام است یا به نحو وضوح. یعنی وقتی که شما انسانی را در ذهن در نظر می‌گیرید، آن صورتی که از انسان در ذهن شما هست یک صورت، صورت مبهمه است انسانی که در نظر شماست و در ذهن است آیا چند سانتیمتر است؟ آن سانت ندارد، آیا انسان یک و هفتاد سانتی در نظر شما است پس بنابراین اگر فردی که یک و هشتاد سانت بود آن دیگر انسان نخواهد بود یا اینکه آن انسانی که در نظر شماست دارای وزن هشتاد کیلو است و اگر پنجاه کیلو بود دیگر انسان نخواهد بود و یا اینکه آن انسان دارای رنگ سفید یا زرد است که اگر یک انسان سرخ‌پوستی را دیدید او دیگر انسان نخواهد بود و یا اینکه آن انسان، مؤنث است و اگر شما انسان مذکری دیدید دیگر انسان نخواهد بود، هیچکدام از اینها نیست بلکه یک ماهیت مبهمه است که خودتان هم الان نمی‌دانید که چه شکلی به او بدهید یعنی نمی‌توانید و قادر نیستید، اگر تا ده سال دیگر بخواهید به ذهن خودتان فشار بیاورید نخواهید توانست به آن صورت انسانی که در ذهن شما است و قابل صدق بر افراد متعدده است - از آن بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود بر او صدق می‌کند تا پیرمرد صدساله و بالاتری که از دنیا می‌رود صدق می‌کند هم بر زن صدق می‌کند و بر مرد هم صدق می‌کند - این را شما نمی‌توانید یک صورتی به او بدهید که این

صورت همه این موارد را فرداً فرداً شامل بشود، این رامی گویند تصوّر مبهم و صورت ابهامیه که این صورت ابهامیه یک واقعیتی است که در واقعیت آن شکی نیست یعنی اعتبار نیست که شما امروز به یک نحو اعتبار کنید و فردا به یک نحو دیگری امروز یک نفر فراش یک سازمان است فردا اعتباراً او را رئیس سازمان می‌کنند یک مرتبه پانزده درجه به او می‌دهند، آقا آدم فراش که اکابر هم نرفته است این یک دفعه می‌شود رئیس و استاد دانشگاه یک مرتبه پانزده تا درجه یا بیست تا سی تا درجه می‌گیرد و این از قابلیت‌های ذهن است ذهن اینقدر وقاد و نقاد است که می‌تواند یک همچنین کاری را انجام بدهد و این از مسائل آخرالزمان است سابق اینطور نبود. قدرت تفکر بشر در هنگام ظهور به یک همچنین جایی می‌رسد که همچنین کارهایی را می‌تواند انجام بدهد، این اعتبار است امروز اعتباراً فراش می‌شود رئیس یک مؤسسه یعنی آن کسی که فقط غیر از اینکه سطل دستش بگیرد و با جارو جلوی در را آب‌پاشی کند هیچی حالیش نیست و هرّ را از برّ نمی‌فهمد یک دفعه می‌شود رئیس یک سازمان عظیم و فردا یک مرتبه می‌بینند به‌به این عجیب کاری کرده همه دنیا را که سهل است، افلاک را هم به هم ریخته است - آخر می‌گویند یک بنده‌خدایی بود خیلی فقر کشیده بود این همیشه پدرش شلواری که برای او می‌خرید پاره بود و وصله داشت و لباسهایش پاره بود پول نداشت اتفاقاً در زمانهای سابق که مثل امروز نبود دموکراسی و براساس عقل و فهم و درایت یک رئیس‌جمهور را انتخاب کنند نه همینطوری بود قرعه‌کشی می‌کردند شیر یا خط می‌انداختند یا یک کبوتر را رها می‌کردند آن کبوتر حالا دیگر جبرئیل می‌آوردش روی کله هر کسی که می‌نشست او می‌شد رئیس‌جمهور البته سلطان می‌شد چون آن موقع‌ها رئیس‌جمهور نبود انتخابات نبود، الان انتخابات است، انتخابات آزاد، آن موقع انتخابات نبود آن موقع سلطنت بود اتفاقاً این کبوتر آمد روی کله این آدم بی‌شلواری نشست کار جبرئیل است دیگر کاریش نمی‌شود کرد آقا این فردا رفت اول کاری که کرد تمام سرمایه مملکت را رفت شلواری خرید گفتند بابا مگر این مردم چقدر شلواری می‌خواهند گفت من اینقدر بی‌شلواری کشیده‌ام که تا وقتی که سلطان این مملکت هستم نه از درخت چیزی می‌فهمم نه از کارخانه نه از بناء فقط می‌روم تنبون می‌خرم - حالا بعضی‌ها بیشتر از تنبون نمی‌فهمند اصلاً تمام فهمشان فقط در همین مساله خلاصه شده است و دیگر همه مطالب بر این اساس دور می‌زند، خوب بسیار خوب این هم شوخی.

بنابراین قضیه صورت ابهامیه اعتبار نیست همانطوری که عرض شد یا اینکه بعکس اعتبار می‌کنند یک شخصی که واقعا دارای چه ارزش و مقامی هست و چه موقعیتی هست آن را برمی‌دارند و می‌آورند پائین می‌گویند تو نباید در این سطح باشی تو خیلی قابلیت‌هایت بالاتر از این است که رئیس

این سازمان باشی تو برو فرآش بشو تا اینکه مطالب تو موجب آبروریزی برای دیگران نشود گفت:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس این را می آورندش پائین و می کنندش فرآش و آن بیچاره هم که فرآش و آبدارچی می شود و می آورد و می برد و دیگر بیش از این دخالت در مسائل نمی کند این می شود اعتباری - ولی در این قضیه اعتبار نیست وقتی که شما یک حقیقتی را در ذهن می آورید و تصور می کنید مصادیق خارجی را واقعا بر او منطبق می کنید اینطور نیست که اعتبار بکنید امروز آنی را که من می بینم انسان است فردا اعتبار بکنید که انسان نیست و حیوان است فرض کنید گربه یا بقر است هر وقتی که شما این را ببینید چه بخواهید و چه نخواهید او را انسان می یابید ده سال دیگر هم بگذرد باز می گوئید هذا انسان پس این اعتبار نیست بلکه انتزاع است و فرق بین اعتبار و بین انتزاع اینست که انسان در اعتبار با اینکه در اعتبار هم مابه‌ازاء دارد و یک منشاء اعتبار دارد و اینطور نیست که صرف اعتبار به هیچ نوع حقیقتی و واقعیتی ارجاع داده نشود ولی انتزاع از او دقیقتر و عمیقتر است و این انتزاع است که برای انسان یک صورت ذهنی را به وجود می آورد و آن صورت ذهنی با انسان باقی خواهد ماند و هرچه مابه‌ازاء و مصداق برای این صورت ذهنی پیدا بشود آن صورت ذهنی خود را شخص بر او منطبق خواهد کرد چه بخواهد یا نخواهد. بله در بعضی از موارد در خصوصیت مورد خارج به نحوی است که انسان در انطباق آن صورت ذهنی دچار اشکال می شود فرض کنید حیوانی متولد می شود انسان نمی داند آن حیوان را به غنم ملحق کند یا به بقر ملحق کند در انطباق دچار شک می شود و نه اینکه در اصل قضیه که این صورت خود یک امر اعتباری است و انطباق و عدم انطباق آن در اختیار انسان است، نه، در اختیار انسان نیست بلکه در کیفیت برداشت واقعی از صورت انسانی و حضورش در ذهن یک مساله است و دوم در کیفیت شناخت آن صورت خارجی صورت عینی که مساله به نحوی است که مطلب را از نظر انطباق دارای اشکال کرده است ولی این صورت واحدی است این می شود کلی طبیعی که دارای حقیقت مبهمه ذهنیه است، این حقیقت مبهمه ذهنیه یک تشخیصی دارد که همان استنادش به ذهن است و آن قابل سرایت و تسری نسبت به افراد دیگر نیست و هر شخصی دارای یک صورت ذهنی است و در اینجاست که دیگر مسائل پیدا می شود این که می گویند مطالب را خوب بفهمید این که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل به آن شخص می فرماید لا يعرف الحق باقدار الرجال اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف اهله به اینجا برمی گردد تمام اشکالات ما به این قضیه برمی گردد که ما آن صورت مبهمه ابتداییه ذهنی را آنطوری که باید و شاید انتزاع نکردیم و صورت ذهنی ما صورت ناقصه است کامله نیست و روی آن فکر و

تأمل نکردیم فقط به عمامه بزرگ و ریش دراز نگاه کردیم، فقط به قد و بالای جاذب نگاه کردیم، فقط به بیا و برو و تبلیغات و پروپاگانت‌ها نگاه کردیم، فقط به مسائل مختلف نگاه کردیم و آن صورت ذهنیه حق و آن واقعیت تقوا در نزد ما آن‌طور که باید و شاید واقعیت خودش را نیافته است، ادراکی که از اولیاء خدا داریم آن ادراک، ادراک ناقص است مرحوم آقای بیات که خدا رحمتش کند نقل می‌کرد: ما با آقای انصاری یک شب زمستان رفته بودیم در منزل شخصی که ما را دعوت کرده بود در یکی از شهرها بود و قصابات اطراف بود رفته بودیم و شب را در آنجا بودیم این شخص نشسته بود من نگاه کردم دیدم این سید اولاد پیغمبر خیلی چهره نورانی دارد پیرمردی بود خیلی نورانی و خیلی حرفهای خوبی می‌زد بطوری این نورانی بود که مرا به خودش جذب کرد در این موقع یک دفعه آقای انصاری یک اشاره‌ای به من کردند و متوجه شدند و گفتند این بخاطر ترک حیوانی است خیلی آهسته که او نفهمد یک دفعه ما متحوّل شدیم و خلاصه برای ما روشن شد بعد ایشان صحبت کردند و کم‌کم آن شخص خیلی در قبال ایشان خشوع و خضوع کرد و به ایشان گفت که من تقاضایی دارم و اینکه من دارای طی الارض هستم و می‌خواهم این را به شما تفویض کنم و کسی را نیافتم که احساس اطمینان و وثوق به او داشته باشم و اعتماد کنم که یک وقت خلافی انجام ندهد و من امشب شما را دعوت کردم ولی آقای انصاری فرمودند: که ما نیاز نداریم و ما به مطالب دیگر می‌پردازیم خیلی آن شخص شکسته شد و دیگر وارفت و به اصطلاح قافیه از دست داد در قبال این منطق که ما به یک مطالبی رسیده‌ایم که دیگر اینها برای ما ارزشی ندارد و به دنبال این‌ها نیستیم خیلی منقلب شد ایشان فرمودند دیگر همینطور سرش را انداخت بود پائین و رنگش قرمز شد و صحبت نمی‌کرد خوب ببینید ما هم الان همینطوریم الان یک تصویری که بکنیم از یک شخصی که ببینیم دارای یک نورانیت است می‌گوییم این دیگر کارش تمام است در حالتی که باید انسان هر لحاظ مرتبه‌ای که برای هر فردی را می‌کند و آن صورت ذهنیه‌ای را که از یک مرتبه از قرب تصوّر می‌کند صورت ذهنیه آن را برای خود تصحیح کند و درست آن را به ذهن بیاورد تا اینکه در انطباق خارجی، خدای نکرده دچار اشکال نشود و آنچه را که باید در ارتباط با یک فرد پنج درصد یا ده درصد یا پانزده درصد قرار بدهد یک مرتبه صد درصد و سیصد درصد نگذارد بابا باید ده درصد در خدمت این باشی تو دیگر هزار درصد گذاشتی چه خبر است؟ خیلی قضیه رفته بالا دویست درصد گذاشتی صد درصد گذاشتی ده درصدش کافی است این که شما می‌بینی پنج درصد نسبت به آنچه را که شما توقع دارید هست و نودوپنج درصد هنوز کار دارد و هنوز فاصله دارد حالا شما می‌آئید و بر اساس صد درصد این را قرار می‌دهید و این قضیه در مسائل بسیار مهم و حیاتی است

این مطلب در آنجا ظهور پیدا می‌کند یعنی یک دفعه یک جریان ممکن است بدل بشود به یک مساله مهم فقهی و ممکن است اصلاً مطلب برگردد به یک اصل و اساس سیاسی و اجتماعی من در وقتی که نزد مرحوم آیت‌الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری و در خدمت ایشان بودم ما خیلی می‌رفتیم با ایشان سروکله می‌زدیم راجع به مطالب و در بحث و اینها و ایشان خیلی به ما محبت داشت حالا یا از دست ما عصبانی می‌شد می‌گفت این حرفهای که تو می‌زنی من نمی‌دانم برو از بابات پرس اینها را من نمی‌فهمم یک وقتی ما با ایشان می‌آمدیم تهران یعنی مرحوم آقا می‌خواستند ایشان به پزشک مراجعه کنند ما در خدمت ایشان داشتیم می‌آمدیم تهران و من در بین راه این بنده خدا مریض و قلبش هم درد می‌کرد و سوال و بحث راجع به ولایت فقیه در آنجا پیش آمد من می‌خواستم نظر ایشان را بدانم یک مرتبه ایشان به من شدیداً پرخاش کرد که این حرفها چیست که می‌زنی کدام ولایت؟! و ایشان خیلی شدید با ما برخورد کرد و ما هم که خوب یک چیزیمان می‌شد همه را گوش دادیم و دوباره یواش یواش شروع کردیم این دفعه دیگر پائین آمد، گفتم ایشان با ما خیلی رفیق و مانوس بود داد و ببیداد هم می‌کرد دوباره شروع کردیم آخرش گفت آقا جان تو دنبال چه هستی آیا می‌خواهی آنچه که مربوط به امام است برای من و امثال یک اسمی برد که من نمی‌گویم، این را بگویی؟ گفتم نه آقا این را نمی‌خواهیم بگویم ما می‌خواهیم از شما راجع به حدود و ثغور آن بپرسیم که در مسائل حسبیه و اینها این تکفل ایتم یا اداره امور و مسائل این تا چه حد صحیح است. ایشان گفت یک همچین کسی را چراغ دست بگیر برو توی دنیا پیدا کن رد نکرد. ولی امروزه مساله به آنجا کشیده شده است که آنچه را که مربوط به مرتبه عصمت هست به افراد عادی انتساب می‌کنند ایشان از این مساله خیلی متغیر شده بود و به هیچ وجه نمی‌خواست راه برای ما باز کند که ما در این مساله بخواهیم با ایشان بحث کنیم خدا رحمتشان کند آدم بسیار خوبی بود، آدم از نفس گذشته‌ای بود بی‌نفس و بی‌هوا بود، مرد بسیار دقیقی بود قطعاً از نظر دقت از مراجع وقت ایشان به نظر من بالاتر بود شکی در آن ندارم که از مراجع آن وقت از نقطه نظر دقت ایشان اعلم و أدق بود و رأیش نسبت به مسائل صائب‌تر بود خدا رحمتش کند چقدر خوب است انسان مطالب را بدون پیش‌فرض، مورد ارزیابی قرار بدهد و مطالب را بدون حب و بغض مورد ارزیابی قرار بدهد. بطور کلی در مسائل علمی هرکجا که مصالح شخصی به میان بیاید دیگر از علم خبری نیست و علم به کناری رانده می‌شود.

علی کل حال در مساله اعتباریت ذهن و حقیقت صورت خیالیه آنچه را که ذهن از خارج اقتناس می‌کند و به عنوان یک صورت ذهنی در خود جای می‌دهد یک مساله اعتباری نیست بلکه یک

مساله واقعی است منتهی صحبت در کیفیت اقتناس و انتزاع و استخراج است آن مساله باید روشن بشود من الان یک سوالی از شما می‌کنم همه شما راجع به این قضیه فکر کنید هیچ تا حالا فکر کرده‌اید که ملائکه و فرشتگان چه صورتی دارند؟ همه ما می‌دانیم و در آیات قرآن راجع به ملائکه یا جبرائیل آیاتی داریم راجع به عزرائیل **(قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)**^۱ یا **(الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ)**^۲ یا **(قَالَ الْمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا)**^۳ یا **(وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى)**^۴ و امثال ذلک که راجع به کیفیت این ملک **(فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا)**^۵ این تمثیل بشراً سویا به چه صورتی بود؟ به صورت یک آدم زشتی که نبود بالاخره ان الله جمیل و یحب الجمال، حتماً به صورت یک انسان قشنگ و خوشگل بر حضرت مریم تمثیل کرده است بشراً سویا یعنی چشم داشته، بینی و دهان داشته، مو داشته، حتماً محاسن داشته، مستوی القامی والاعتدال بوده و هرچیزی که یک بشر داشته آن هم داشته در عین حال این بشارت می‌دهد و این مسائل مختلفی که ما از ملک شنیدیم و در روایات شنیدیم از آیات هست آیا تا به حال شما تصور کرده‌اید که این ملائکه چه صورتی دارند؟ حالا بروید تصور کنید از امشب فکر کنید آن صورت ملائکه را در ذهن خود با توجه به روایات و اخبار و آیات تصور کنید فردا بیاید یکی یکی بگویید چه تصویری ما از ملک و از جبرائیل داریم.

سؤال: تشخیص ذهنی دارد دیگر؟ این نقشی که در ذهن است منافات با تشخیص ذهنی و

این مسائل دارد؟!

استاد: چرا؟

تلمیذ: برای اینکه تفهیم و تفهم بر اساس این وجود ذهنی است.

استاد: شما دارید از خارج انتزاع می‌کنید شما دارید از آیات انتزاع می‌کنید از کیفیت اخبار

ائمه به صورت دحیه کلبی، بشراً سویا، رسلنا ربنا که آمدند

این مطلب شما که می‌فرمائید که هر صورتی قائم به خودش است درست است ولی فقط

نسبت به آن نیست، نسبت به همه اشیاء است الان بنده این تصویری که از این لیوان دارم شما هم هرکدام

^۱ سورة السجده (۳۲) صدر آیه (۱۱)

^۲ سورة النحل (۱۶) صدر آیه (۲۸) و (۳۲)

^۳ سورة نازعات (۷۹) آیه (۵)

^۴ سورة الهود (۱۱) آیه (۶۹)

^۵ سورة المريم (۱۹) ذیل آیه (۱۷)

این لیوان را ببینید یک تصوّر ذهنی دارید یک تصوّر جزئی است گرچه ممکن است مصادیق خارجی متعددی داشته باشد ولی خود تصویری که قائم به ذهن است یک تشخیص وجودی است. ولی صحبت در این است که این که الان دارم می بینم اولاً سفید می بینم که بالایش زرد است ثانیاً این را مدور و نیمکره می بینم جنس این را احساس می کنم ملامین یا پلاستیک و یا کائوچو است اینها را دارم تصور می کنم شما هم یک همچین تصویری دارید حالا ممکن است دست بزنید بگویید جنسش را جور دیگر احساس می کنم بر اساس ذهنیات است اتفاق نیفتاده؟ شما یک چیزی را نگاه می کنید می گوئید جنسش این است و دیگری می گوید نه آقا جنسش چیز دیگری است پس این اختلاف از کجاست؟ به ذهنیاتی در اینجا هست دیگر صحبت من این است این که الان شما دارید می بینید بر اساس مشاهداتان، بر اساس لمس، بر اساس ذهنیات و یک صورت ذهنی در شما بوجود می آورد از این، آن صورت ذهنی مال شما است و اختصاص به شماست و ارتباطی با دیگری ندارد آن صورتی را که شما در ذهن تصور کردید آن چگونه است؟ من این را می خواهم بدانم

تلمیذ: هر گونه باشد خلاصه تفهیم و تفهم بر اساس و همانند تصوّرات ذهنی است که جزئی

است.

استاد: تمام چندروزه صحبت ما این بود که در ذهن می آید تجرید پیدا می کند بین آن صورت و بین آن نحو الوجودش حالا شما دوباره برگشتید به اول بحث، ذهن می آید بین آن ارتباط با خودش و بین نفس همان ماهیت فاصله می اندازد اگر فاصله نیاندازد اصلاً نمی تواند بگوید انسان، هر کسی ببینید بگویید انسان، بالاخره صورت ذهنی مال خودش چطوری انعکاس بر یک شیء خارجی پیدا می کند تا ذهن تجرید پیدا نکند بین او خودش که نمی تواند همین مساله در صورت جزئی هم است حالا فرض کنید در مورد جبرائیل، که یک وجود واحد است و این وجود واحد اینکه غیر سعی است واحد بالعدد است یا اینکه یک حقیقت قابل طیران بر مادون است اینها همه مسائلی است که در این قضیه، آنچه که بنده از شما سوال می کنم و شما تابه حال به آن فکر نکرده اید و خود من هم به آن فکر نکردم همین طوری یک جبرائیلی گفتیم. امشب برویم و فکر کنیم و اگر خواستیم از بقیه مشورت بگیریم که حقیقت این ملکیت را یک نحوه ای بتوانیم ترسیم کنیم که با مصادیق مختلفی که از آیات و روایات مختلفی که بدست می آید در همه بتواند انطباق بکند خیلی از این اشکالات و جوابهایی که دادند راجع به این بنده خدا در این قضایا است و همه اش بخاطر همین نکته است که اصلاً تصویری از ملک ندارند خیال می کنند ملک یک موجودی است که بال می زند از آن مقام عرش حالا عرش کجاست؟ این آسمانها

را بگذریم و از این عالم دنیا بگذریم برویم بالا سقف سوراخ کنیم وقتی رفتیم بالا آنجا که دیگر همه چیز سیاهی بود و در آنجا نوری نبود و ستاره‌ای نبود و دیگر در آنجا موج و امثال ذلک نبود آن جا عرش خدا آنجاست خدا هم رفته آنجا نشسته و ما هم برویم جبرائیل از آنجا پر می‌زند می‌آید پائین می‌رسد به آن آسمان اول یکی یکی کهکشانش را رد می‌کند منتهی خیلی سریع این را دیگر قبول داریم که ملائکه سرعت دارند و مثل ما نیستند باز هم خدا به ملائکه رحم کرده، می‌آیند جلو می‌آیند و به پیغمبر می‌رسند پیغمبر هم در خانه‌اش یا کنار درختی نشسته است. اما دیگر داخل پیغمبر نمی‌روند، می‌نشینند کنار پیغمبر آن نشستن دیگر به صورت دحیة کلبی درمی‌آید و سرش را می‌آورد نزدیک گوش پیغمبر که ان ربک یقرئک السلام و یقول کذا و کذا این می‌شود وحی درست شد جداً تصوّر ما از وحی این است، یعنی به همین اندازه، و وقتی اینطور باشد آن وقت دیگر اشکالات پیش می‌آید پس چرا اینجا اینطور؟ پس چرا آنجا اینطور؟ پس چرا اینجا نقض می‌شود آنجا طرد می‌شود و امثال ذلک

سؤال: آیا مسأله عدم منافات تجرد و ماده در اینجا دخالت دارد؟

بله این مسأله خیلی دخالت دارد یعنی اگر ما بتوانیم آن حلقه مفقوده رابط بین ماده و مجرد را پیدا کنیم در این صورت مسأله ربط حادث به قدیم برای ما روشن می‌شود و مسأله ظهور وجود بصرافه در همه موارد خودش بدون هیچ تغییر و تبدل از آن مرتبه ماهوی خودش برای ما روشن می‌شود، ارتباط بین انسان و بین ملائکه روشن می‌شود ربط بین انسان و آن حیثیت و افاضة اشراقیة برای انسان روشن می‌شود این خیلی مسأله مهمی است یعنی همین قضیه مسأله ربط بین حادث و قدیم این یک مسأله‌ای است که من ندیده‌ام تا به حال کسی این مسأله را بدون استفاده و استنارة از شهود بتواند این قضیه را حل کند. از نظر فلسفی قابل حلّ است اتفاقاً بحث ما در تشخیص به این مسأله برمی‌گردد یک حاشیه‌ای هم مرحوم علامه طباطبایی دارند که بسیار، حاشیة متینی است البته مسأله را خیلی باز نکرده‌اند فقط یک اشاره‌ای کردند. من دیشب این حاشیه را می‌خواندم دیدم حاشیه خوبی است و توضیح این مسأله انسان را می‌کشاند به همین قضیه منتهی این یک بحث دیگر است که شما مطرح کردید ولی صحبت در این است که ما چطور باید همیشه ذهن خود را در یک مرتبه منحط از تخیلات نگه داریم، اصلاً ما ترس داریم از اینکه یکی به ما حرف یاد بدهد این خیلی عجیب است یک مثالی هست از خارجیها که می‌گویند چرا همیشه جرأت فهمیدن را نداری؟ چرا انسان نباید جرأت داشته باشد که بفهمد و ترس داشته باشد از اینکه حرفی را به او بزنند، نه. نه نگو چرا؟ آن هم ما و امثال ما که متعهد فهم صحیح و ارائه به مردم هستیم ما اگر از فهم واقع، ترس و نگرانی داشته باشیم پس وای

به حال مردم. الان اهل تسنن چرا اینقدر بدبختند! چرا اینقدر بیچاره‌اند؟! چون ترس دارند، جرأت ندارند من نشستم بودم در مسجد الحرام دو ساعت و نیم همین رفقا شاه‌دند توی اتاق منتظر من بودم من هم به آنها گفتم بروید و شب آخر هم بود دو سال پیش بود گفتم بروید تا سفره را بباندازید من می‌آیم اینها رفتند من هم کنار مستجار نشسته بودم آنها بلند شدند رفتند من هم یک ربع بعدش بلند شدم آمدم، همین که آمدم حجر اسماعیل را رد کردم یک دفعه به ذهنم آمد بنشینم اصلاً بدون جهت نشستم مقابل حجر اسماعیل شب خلوت بود خیلی مسجد الحرام خلوت بود دو دقیقه نگذشت که یک نفر آمد کنار من نشست جوانی بود تقریباً سی و پنج ساله خیلی خوش‌چهره آمد نشست و صحبت کرد یک نگاه به من کرد و گفت شما جعفری هستید؟ گفتم: بله گفت من از الجزایر هستم و در دانشگاه مدینه درس می‌خوانم من یک سوالاتی از شما دارم؟ نمی‌دانم از کجا فهمید ما جعفری هستیم لابد ما را می‌دید احتمالاً شاید ما را از یک فاصله‌ای می‌دید چون عرض کردم دو سه دقیقه بیشتر طول نکشید که من نشستم مقابل همان حجر اسماعیل ایشان آمد و کنار ما نشست دیگر شروع کرد به صحبت کردن و راجع به شفاعت و نیز تحریف قرآن صحبت کرد راجع به عصمت انبیاء و نیز اختلاف ما و آنها در احکام که چرا ما نماز را با هم می‌خوانیم و آنها جدا می‌خوانند در این قضیه گفتم حق با شماست شما درست انجام می‌دهید و ما اشتباه می‌کنیم ولی این را بدان که من نماز را متفرقاً می‌خوانم نماز ظهر را در اول وقت آنچه که سنت پیغمبر و سنت ائمه است تفریق در صلوات است و این کاری که فعلاً شیعه می‌کند غلط است و بر خلاف سنت پیغمبر است و کار اهل تسنن درست است هر چیز حق را باید گفت در جای خودش حق این است - و من به یک واسطه عینی که حاضر بود و موثق و معتمد خودم شنیدم که در یک مجلسی مرحوم آقای شیخ جواد تبریزی مرجع تقلید ایشان به افراد دیگر گفته بود گرچه در مساله تفریق صلوات حق با اهل تسنن است و لکن چون در اینجا جمع بین صلوات شعار شیعه شده است ما باید این شعار را حفظ کنیم. گفتم: نعوذ بالله، نستجیر بالله که ما برخلاف سنت رسول خدا بیائیم و بر خلاف آن یک روش غلط را حفظ کنیم به چه حقی شما این حرف را زدید جناب آقای تبریزی؟ کی گفته؟ ما غلط می‌کنیم برخلاف سنت رسول خدا از خودمان سنت دریاوریم، تمام افتخار شیعه به این است که بگویند ما داریم دنبال پیغمبر می‌رویم آن وقت بیائیم بگوئیم چون در اینجا جمع بین صلوات سنت شده است، بیخود سنت شده و غلط کرده هر کسی این را سنت کرده، باید سنت را شکست و طبق سنت رسول خدا باید انجام داد. این حرفها چیست؟! علاوه بر آن، سنی‌ها می‌گویند بله ما هم قبول داریم که بعد از رسول خدا علی بن ابیطالب است ولی چون الان خلافت ابوبکر سنت شده

ما این را نگه می‌داریم چه جواب می‌دهید؟ می‌گویند بله ما هم قبول داریم در غدیر خم، علی را نصب کرد برای خلافت ما این را قبول داریم ولی مضمی ما مضمی، سقیفه‌ای تشکیل شد و آمدند و در مقابل سنت رسول خدا آن ابوبکر را در جای علی بن ابیطالب نشاندهند و ما نسلم و نو من به لأنه صار سنتاً فینا سنت شده است و باید سنت را حفظ کرد آنوقت آقای مرجع تقلید شما چه جوابی دارید برای این قضیه؟!

سؤال: در مورد شهادت به ولایت امیرالمؤمنین در اذان چگونه جواب می‌دهیم؟

اولاً روایت هست نسبت به این مساله در قضیه معراج روایت هست که در هر جا که شهادت بر توحید و رسالت است در آنجا شهادت بر ولایت هم هست منتهی علت اینکه شهادت بر امیرالمؤمنین در اذان نیست این است که مساله ولایت یک مساله خفی است و مساله‌ای است که مورد ابتلاء امت است و اگر شهادت علی در اذان بیاید دیگر جا برای امتحان باقی نمی‌ماند خوب اشهد ان علی ولی الله مثل اشهد ان رسول الله و اشهد لا اله الا الله در کنار هم هست. شما در آیات قرآن یکی که تصریح بر امیرالمؤمنین باشد دارید؟ چرا ندارید؟ در قضیه **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ)**^۱ منظور امیرالمؤمنین است و نیز **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)**^۲ این در مورد امیرالمؤمنین است در قضیه سوره **(هَلْ أَتَى)**^۳ مربوط به امیرالمؤمنین هست در همه اینها هست به قول یکی ما من آیی الّا و قد نزل بعلی والائمة اما اسم امیرالمؤمنین آنطوری که اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده است نیامده است؟ حالا عرض می‌کنم این که شیعه در اذان آورده این نه به عنوان یک امر الزامی و سنت آورده بلکه به عنوان یک امر استحبابی آورده چطور در مورد اذان یک فقرات دیگری هم داریم که مستحب است بعد از شهادت اینها گفته بشود و بعضی‌ها می‌گویند و بعضی‌ها نمی‌گویند، این هم همینگونه است، منتهی شیعه از باب محبت خاص و به جهت مقابله با آنها که آنها آمدند پا روی حق گذاشتند، آمده این مطلب را اظهار کرده و این اظهار نه به معنای دخول شهادت در اذان است بلکه به معنای انجام یک عمل مستحب است مثل سایر فقراتی که در تشهد داریم بسم الله و بالله ما این را می‌گوئیم آن شب هم بنده به اینها همین را گفتم اتفاقاً همین شهادت بر ولایت را آن آقا گفت، گفتم نه شهادت بر ولایت جزو اذان نیست بخواهیم می‌گوئیم نخواهیم نمی‌گوئیم هیچ حرف هم نتوانست بزند ولی این مطلب را گفتم، گفتم ما آنچه را که مستحب می‌دانیم گفتم و

^۱ سورة المائدة (۵) آیه (۵۵)

^۲ سورة المائدة (۵) آیه (۳)

^۳ سورة الدهر (۷۶) صدر آیه (۱)

شهادت بر ولایت در اذان نیست بخوایم می گوئیم نخواهیم نمی گوئیم خیلی از ماها نمی گویند اصلاً شهادت بر ولایت نمی گویند اینها می گویند بانّ علی ولی الله یا به این کیفیت قبول کردند گفتم خیلی خب ما اصلاً می گوئیم که شهادت بر ولایت جزو اذان است و در سنت پیغمبر نبوده، من به آنها گفتم بسیار خوب شما قبول دارید که الصلای خیر من النوم در زمان رسول الله نبوده گفتند می آئیم جا را عوض کنیم ما شهادت بر ولایت را حذف می کنیم شما صلاه من النوم را حذف کنید نشست فکر کرد گفتند هذا سنت عمر! هان چی شد؟! تو داری تمسک به سنت پیغمبر می کنی اینجا که رسید سنت عمر! بعد دیگر هی بحث شد اتبعوا سنتی و سنت اصحابی دیگر بحث رفت در آنجا دوساعت و نیم در آنجا طول کشید آخر بعد از دوساعت و نیم کار به آنجا رسید که سرش را انداخت پائین آن وقت یک نفر آن که هی می آمد من هم متوجه نبودم که پشت سرما یک عده نشسته اند و دارند گوش می کنند یک عده از ایرانی ها بودند آخر رو کردم به ایشان همین حرف را زدم گفتم یک سوال از شما می کنم شما عاقل هستید یا نه؟ خیلی به آنها برخورد! چندتا از آن افسرای سعودی هم اتفاقاً بودند و خوب هم گوش می دادند معلوم بود که می خواهند بفهمند، فقط در اینها یکی بود از اینها که بی سیم دستش می گرفت و از آن چفیه های قرمز برسر داشت آن خیلی نگران بود دوسه بار آمد و رفت و می گفت اینها رافضی هستند گفتم چه می گی هی راه می روی بیا بشین! گفتم خیال کردی فقط تو آدمی مگر اینها نیستند خوب تو هم بیا بشین! منتهی رفت و دیگر نیامد بعد رو کردم به ایشان و این حرف را زدم گفتم شما عاقل هستید یا نه؟ اینها همه سرشان را انداختند بودند پائین گفتم همین الان امشب در کنار کعبه ما یک قراری با هم می گذاریم نه شما سنی و نه من شیعه خوب است! اصلاً ما همه مسیحی، نه شما سنی و نه من شیعه، شما از سنی گری دست بردارید و من هم از شیعه گری، ما همه امشب مسیحی هستیم و می خواهیم امشب مسلمان بشویم قبول، گفتم بلند می شویم می رویم از کتب خودتان نه از شیعه از کتب اهل تسنن کتب شیعه را دست نمی زنیم این هم یک ارفاق برای شما، از کتب اهل تسنن برویم ما که مسیحی هستیم پانزده نفر بودیم یا بیشتر گفتم ما که الان مسیحی هستیم می خواهیم برویم مسلمان بشویم نه ابوبکر را می شناسیم نه علی را نه عمر را می شناسیم نه حسن هیچکدام را نمی شناسیم فقط می دانیم پیغمبری آمده به این نام و بعد از او امت دچار اختلاف شده یک عده رفتند به سمت ابوبکر و یک عده خیلی هم رفتند به سمت علی فقط همین اختلاف شده ما می خواهیم بینیم بعد از این پیغمبر و بعد از اینکه مسلمان شدیم ما چه راهی را انتخاب کنیم آن طرف حق است یا این طرف؟ می رویم سراغ کتب خود شما، هر کدام از علی و ابوبکر بر دیگری ترجیح داشتند ما به دنبال او و مکتب او

می‌رویم قبول؟ اول به آنها گفتیم عاقلید یا نه؟ گفتیم قبول یا نه چرا حرف نمی‌زنید قبول است یا نه؟ کتب شیعه را اصلاً می‌گذاریم کنار، اصلاً همه کتب شیعه سوخت. بلکه کتبی مثل ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه را بروید نگاه کنید ابن مغازلی را نگاه کنید همین کتبی که مربوط به صحیح بخاری، صحیح مسلم بروید اینها را نگاه کنید آنچه را که مربوط به فضائل علی آمده است با تمام دروغ‌هایی که در کتب شما جعل کرده‌اند سمره‌هایی که آمدند، ابوهریره‌های که آمدند، جعله‌هایی که آمدند مغیری بن شعبه‌ها که آمدند با همه آن دروغ‌هایشان قبول داریم، اگر در کتب شما ابوبکر بر علی ترجیح داشت من می‌آیم سنی می‌شوم خوب است و اگر علی ترجیح داشت بر ابوبکر و شما شیعه نشدید پس شما دیوانه هستید! حرف اینطوری بود گفتیم پس شما دیوانه هستید دیگر سرشان را پائین انداختند و دیگر تمام شد دیگر بحث ما تمام شد و خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون و بعد که داشتیم می‌رفتم در خیابان تا به هتل برسم دیدم یکی دارد می‌آید نزدیک، من دیدم همان شخصی است که نشسته بود این بنده خدا نگو از ترس آن افرادی که بدنالش بودند آن موقع با من نیامده گذاشته بود متفرق بشوند بعد خودش را به من رسانده بود و دیگر مطالب خاص و کتب خاص و مسائلی که به او بگوئیم و لکن تا به حال با من تماسی نگرفت نمی‌دانم چه قضیه‌ای بود ترسیده چون آنها تحت نظرند درست شد و این را بدانید که هرکسی را به شما بگویند به جایی رسیده از این رسید که در برابر حق و واقعیت جرأت داشت و هرکسی که دلیل شده و پست شده و هالک شده و لال شده و از بین رفته کسی بوده که در برابر حق جرأت نداشته است آقا فهمیدن حق خیلی مهم است می‌گویند آقا این بیرون در این فیضیه خاک دارد می‌گویند نگو نگو! آقا در این مدرسه فیضیه آن وسطش حوض است نه نه شاید نباشد! خب برویم ببینیم نه اصلاً از حجره بیرون نمی‌آئیم که برویم ببینیم! درست این شخص تا آخر بدبخت است تا آخر نفهم می‌ماند تا آخر الاغ می‌ماند نفهم و بدبخت و تمام سرمایه‌هایش از دست می‌رود آن کسی در این دنیا نجات پیدا می‌کند که از آن اول در قبال حق همیشه جرأت داشته است و حدّ یقفی برای خودش ندیده و رفته تا ته قضیه هر جا که شما در قبال حق حدّ یقف دیدید آنجا زمین خورده‌اید آنجا بدانید که اول نکبت و اول بدبختی است. حدّ یقف خداست و پیغمبر و امام تمام شد دیگر بقیه همه مراتب مختلف دارند بابا اصلاً شیعه یعنی همین، فرق بین شیعه و دیگران همین است. من در بالای مسجد مدینه نشسته بودم و ظهر نماز جمعه آنها رفته بودم پشت بام آن خطیب، نماز در مدینه - آخر ببینید چقدر واقعا ظلم است که انسان بیاید مطالب را گزینشی به مردم بگوید - که در روایت در صحیح مسلم در آنجا روایت است که عمر آمد در کنار حجرالاسود ایستاد و خطاب کرد به حجرالاسود اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را

تقبیل کرد و مسّ کرد من تو را تقبیل نمی‌کردم ولی تو نه می‌فهمی و نه عقل داری و نه شعور داری و نه صدای مرا می‌شنیدی و اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را تقبیل کرد و استلام کرد من تو را استلام و تقبیل نمی‌کردم آن وقت این قسمت را می‌گوید تتمه‌اش را که در همان روایت در صحیح مسلم است نمی‌گوید که بعد از رفتن عمر، علی ابن ابیطالب آمد و در کنار حجرالاسود ایستاد و در منظر همه آن افراد گفت شهادت می‌دهم که تو می‌شنوی و فهم داری و شعور داری و آنچه را که می‌گوییم آن را در نفس خود حفظ و ضبط می‌کنی و در روز قیامت آن را اقرار و اعتراف می‌کنی این را بر نمی‌دارد بگوید، آخر بی‌حیا اگر این خلیفه است که آن هم خلیفه است چطور فقط همان یکی خلیفه شد؟ خوب این چیست؟ این همین است که جرات حق را ندارد جرات مواجهه با حق را نداریم خوب ما مثل آنهایم دیگر فرقی نداریم.

سؤال: جمع بین صلوات از کی آمده است؟

استاد: این تقریباً نبوده از سابق، حتی سنت فقها در سابق تقریباً در حدود دو بیست، سیصد سال پیش در آن وقت همه بر تفریق بر صلوات بودند بعد از ائمه جماعات می‌آمد برای نماز بعد دیگر زورش می‌آمد برای نماز عشا برگردد یکبار با هم می‌خواند آنچه را که من دیدم از حدود صد سال به قبل از صدوپنجاه سال به قبل کم کم این مساله به صورت جمع درآمده است قبلاً این کیفیت نبود خب آن بزرگان ما در گذشته‌ها این کار را نمی‌کردند فقها قائل به تفریق بودند یعنی همه افراد قائل به تفریق بودند الان مساله تفریق جوری شده است که اگر فرض کنید به افراد بگوئیم اصلاً باور نمی‌کنند ما در سفر ترکیه‌ای که بودیم تقریباً چندسال پیش بودیم با آقای دکتر بودیم ایشان یک دوستی در آنجا دارند آدم خوبی هم هست و به اصطلاح با ما در استانبول که بودیم این طرف و آن طرف بود قونیه هم رفتم زیارت قبر مولانا خیلی هم خوش گذشت من قبر صدرالدین قونوی را نمی‌دانستم کجاست و شمس تبریزی در همانجاست اینکه می‌گویند در خوی است اینها همه بیخود است این در آنجاست تقریباً حدود سیصدمتری قبر مولانا، قبر شمس هم هست خیلی هم با نور است اصلاً یک سبکی خاصی دارد اصلاً مشخص است بین شمس و مولانا آن خیلی ابّهت و جلال و عظمتش زیاد است اما شمس خیلی صاف خیلی نورانی و خیلی سبک واقعا چقدر نفوذ دارد قونوی هم که بعد از آنهاست.

ایشان آنجا یک دوستی داشتند فرهنگی هم بود و آن داشت به ما یک روز می‌گفت که یک مسجد شیعه در استانبول است و مساجد اهل تسنن همه نمازها را متفرق می‌خوانند - امام جماعتشان می‌آید امام جماعت‌های عالی هم دارند ریش تراشیده، کراوات، قشنگ، شیک جای شما خالی ولی ما

مستفیض نشدیم پشت سر اینها یک دفعه آمدیم برویم در مسجد آنها دیدیم متأسفانه نماز مغرب را خوانده‌اند بعد دیدیم امام جماعت درآمد یک کلاه گذاشته سرش یک لباس قشنگ و تمیز ریش تراشیده سه تیغه و یک کراوات قرمز گفتیم الحمدلله ما زودتر نرفتیم والا باید پشت سر این آقا بایستیم البته بعضی‌هایشان اینطور بودند بعضی‌هایشان ریش هم داشتند بله خوب اینها مال اوقاف هستند مال دولتند وقتی امام جماعت دولتی بشود همین است و از کراوات سر در می‌آورند - عرض کنم بعد این آقا همین چیزشان خدا حفظشان کند آقای فیروزنامی بود گفت که یک مسجدی هست در آنجا ما حتما در آن مسجد شرکت می‌کنیم که نماز را با هم می‌خوانیم ما اینجا نمی‌آیم گفتم خیلی اشتباه می‌کنید! اتفاقاً اینها نمازشان درست است! اصلاً وحشت کرد اصلاً توی عمرش اولین بار است دارد می‌شنود یعنی بدانید چقدر ما فاصله گرفتیم گفتم در این مساله حق با اینهاست و شما هم نماز اول وقتان، البته در فضیلت نماز عشا هم داریم بهتر است یک مقداری تاخیر انداخت حتی از اول وقت عشا یک مقداری تاخیر بیفتد بهتر است نه زیاد ولی نماز ظهر در وقت خودش نماز عصر در وقت خودش الان اینطور شده است ولی باید ما برگردیم به سنت پیغمبر این اشتباه است البته در بعضی موارد در سفر بوده پیغمبر که جمع می‌خواندند یا اتفاق افتاده به ندرت که گاهی اوقات پیغمبر مغرب و عشا را جمع می‌خواندند ولی خوب خیلی به ندرت بوده غیر از این که سنت بر این باشد سنت بر جری قرار بگیرد آن تفاوت می‌کند.

تلمیذ: شیخ صدوق هم مطالبی در این زمینه دارد؟

استاد: بله شیخ صدوق یک مسائلی داشته من جمله سهوالتی داشته لذا با شیخ مفید اختلاف داشتند، شیخ مفید رد کرده شیخ صدوق را و شیخ مفید از نظر مراتب معنوی هم بالاتر بوده،

تلمیذ: یعنی شهادت جزو اذان نیست؟

استاد: نخیر نبوده بعد هی اضافه شد هی آمدند تقریباً به خاطر مخالفت با اهل سنت هم اضافه کردند من هم تا به حال هر مرتبه که اذان و اقامه گفتم به هیچ عنوان این که این داخل در اذان است نگفته‌ام بلکه به عنوان یک امر استحبابی بوده است آنچه که در نیت من بوده همان بوده که پیغمبر گفته همان است.

از جمله مطالبی که آن فرد سنی راجع به قرآن صحبت می‌کرد چقدر واقعا این تبلیغات عجیب است می‌گفت شما اصلاً قرآنتان با قرآن ما فرق می‌کند آن شب وقتی که صحبت بود گفتم قرآن البته خیلی این حرفها را با من زدند خیلی افراد متعددی در سفرهای که داشتیم یک چیزهای است که می

گویند ببینید مکتبی که بر باطل است هیچ وقت نمی‌تواند از حق برای بطلان خودش دلیل بیاورد فقط دنبال چه می‌گردد؟ دنبال دروغ و کذب و تهمت و اینها می‌گردد مکتب چون اساس باطل است باید بگوید قرآن شما تحریف شده است! من در همین سفر چقدر متأثر شدم من شبها در این سفره عمره در ماه رمضان که مشرف بودم در مدینه دیگر اینها بیست و چهارساعته مسجدالنبی باز بود از دو سه ساعت به اذان خیلی خلوت بود و من چون روز خیلی گرم بود یکی موقع غروب می‌رفتم مسجدالنبی و یکی اواخر شب این دو وقت می‌رفتم به مسجدالنبی خلوت بود و می‌رفتم کنار ضریح کنار می‌ایستادم کاری هم نداشتم بعد یک شب رفته بودم دیدم که یک نفر ایستاده و نماز خواند و نمی‌دانم به من متوجه شد و عمداً گفت درست نفهمیدم پیرمردی بود یک دفعه دیدم رو کرد و هی دارد این را می‌گوید ما کذب الرسول یا ما خان جبریل یا کاذب ما خان جبریل یا کاذب نمی‌دانم به من داشت می‌گفت متوجه شد چون من تسبیح گذاشته بودیم روی آن تسبیح چوبی سجده می‌کردم روی فرش سجده نمی‌کردم نمی‌دانم متوجه شد من شیعه هستم بلند چندمرتبه گفت ما خان جبریل یا کاذب ما خان جبریل یا کاذب، شعری هست آن شاعر مصری آمده گفته آن به باء ختم می‌شود و من دارم شعرش را و از جمله شعرش این است ما خان جبریل یا کاذب خوب چرا داری تهمت می‌زنی؟ من برمی‌دارم به او می‌گویم آقا تو بلند شو من دارم نماز می‌خوانم تو بلند شو بیا کنار من بایست و نگه کن ببین من این را دارم می‌گویم آن وقت هی می‌گوید السلام علی النبی کدام را می‌گویم چرا تهمت برمی‌دارید می‌زنید؟! - راجع به قرآن که قرآن شما فرق می‌کند من رو کردم به آنها و بقیه گفتیم من پول بلیت همه شما پانزده نفر را می‌دهم بیائید ایران بدون اینکه به من بگوئید، سرزده وارد خانه من بشویم ببینید آیا همین قرآنهای که فهد چاپ کرده در خانه ما هست یا نه؟ ما اصلاً قرآن چاپ ایران نداریم همه چاپ جناب فهد خادم‌الحرمین است در هر اتاقمان چندتاست آنقدر از مکه برایمان آورده‌اند غیر از آنی که همه را دادیم به دامادها، در هر اتاقمان هم چندتا از اینها هست و اصلاً این قرآن که می‌خوانم همین قرآن چاپ فهد است که بزرگ و درشت است همین قرآن متداول گفتیم بدون اطلاع بلند شوید من همین قرآنی که در مسجدالحرام دارید می‌خوانید به همین کعبه دارم قسم می‌خورم اصلاً عجیب است که چطور این به این راحتی چطور دروغ می‌گویند به این مردم و اینها همه باور می‌کنند وقتی من می‌گویم و هذا الکعبه قسم دارم می‌خورم اصلاً می‌مانند! گفتیم من پول همه شما را می‌دهم بلند شوید بیائید ایران بدون اینکه اطلاع به ما بدهید که برویم قرآنمان را عوض کنم بلند شوید بیائید سرزده در منزل گفتیم، نه من، همه ایرانی‌ها از این خدمات خادم‌الحرمین شریفین همه قرآنشان در خانه‌ها هست قرآنهای همین مکه و

گفتم فقط من نیستم همین‌ها را می‌خوانیم اصلا رسم‌الخطش فرق می‌کند با بقیه قرآنها که از سابق بوده است قضیه خان‌الامین شما سه مرتبه می‌گوئید خان‌الامین این خان‌الامین کجا بود؟ گفتم اصلا فقط ماها این مطالب را می‌فهمیم اصلا کدامیک از این مردم عوام و شیعه خان‌الامین را خبر دارند، امین را نمی‌فهمد کیست که حالا خان‌الامین را بفهمند! یک سری مسائل را بردارد بفهمد و اینها همش برای همین است که ما همیشه خواستیم دریچه حق را بروی خودم ببندیم و هر بدبختی که بر سر ما تا به حال آمده بخاطر همین است که دریچه حق را بستیم این مقدار را قبول می‌کنیم این مقدار را نمی‌کنیم اصلا نمی‌خواهیم بشنویم تا این حدود آماجگی شنیدن داریم تا آن حدود نداریم چرا تا این حدود داری تا آن حدود نداری؟ چرا؟ اسممان را هم شیعه گذاشتیم

تلمیذ: اهواء نفسانی است

استاد: آن وقت معلوم می‌شود چون اهواء نفسانیه است دینمان هم دین هوا نفسانی است وقتی دین بشود گزینشی نؤمن ببعض و نکفر ببعض باشد پس دیگر آن دین نیست یعنی آن ده درصدش هم کشک است گرچه حق است ولی کشک است چون با اهواء نفسانی مطابق است ما می‌پذیریم والا آن ده درصد را هم نمی‌پذیرفتیم.

تلمیذ: مسأله هوای نفس را چگونه حل کنیم؟

استاد: ببینید مسأله اول این است که انسان صادق باشد در نیتش، مهّم است نه اینکه از اول بیاید خودش را کاذب نشان بدهد واقعا بینه و بین‌الله خودش را صادق کند، صاف کند، پاک کند، آن وقت خدا خودش نشان می‌دهد خدا خودش حق را نشان می‌دهد نه اینکه از اول بیائیم یک حاجبی قرار بدهیم از اول بیائیم در مقابل خدا موضع بگیریم مثل اینکه آمد بعد از جریان غدیر چه گفت؟ **﴿وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾** در آن قضیه آن شخص خوب آمد حجاب قرار داد ما تو را قبول داریم تا اینجا اما اگر بخواهی پسر عمویت را خلیفه بگذاری قبولت نداریم. خوب این که حق نشد پس این از اول آمد موضع گرفت این که فایده ندارد اگر پیغمبر را قبول داری تا آخرین حرف زمان حیاتش و تا احتضار را باید قبول کنی، این را که نمی‌توانی بگویی کلام تو را دیروز قبول می‌کنم اما امروز نمی‌کنم در آن مورد قبول می‌کنم در این مورد نمی‌کنم در آن واقع قبول می‌کنم در این نمی‌کنم خوب این همه برگشتش به خود است به

^۱ سورة الانفال (۸) آیه (۳۲)

خود و به نفسانیات انسان مساله برمی گردد.